

## محمد (ص)، آخرین آذرخش آزادی بخش ۱ (قسمت دوم)

بسم الله الرحمن الرحيم

پیامبر اکرم (ص) در کنار فقرا و محرومین و توده مردم بودند، پولدارها و اشراف مکه سراغ پیامبر (ص) نمی آمدند. زمانی مسلمانی جهاد بود و سخت بود بعد کم کم مد شد که هر کسی می خواست مغازه ای چیزی بزند، احتیاج داشت به یک مقدار تظاهر به اسلام. اینها از وقتی که اسلام از جهاد و مبارزه تبدیل شد به مد و کلیشه و از حالت نهضت تبدیل شد به نهاد رسمی و تشریفاتی آن وقت تقلب و نفاق کم کم رایج شد. چون دیگه لازم نبود به اسلام چیزی بدهی بلکه می شد چیزی گرفت. در همان دوره سختی عده ای از این اشراف اهل اسراف حرام خوار رباخوار دزد و به قول امام مرفهین بی درد که درد انسان و محرومین را ندارند، درد عدالت ندارند. آمدند مسجد پیغمبر (ص) گفتند آقا می دانید مشکل ما چیست که دور و بر شما نمی آیم. ما هر وقت می خواهیم بیاییم مسجد می بینیم اکثر کسانی که توی مسجد آمدند آدمهای معمولی و کوچه بازاری و متوسط و فقیر دور و بر شما هستند. بعضی از اینها چوپان و عمله اند، بعضی هایشان پشم شتر می پوشند، ما بیایم بین این آدمهای سطح پایین معمولی بنشینیم؟ حال این کار را نداریم. اگر می خواهید ما آدمهای محترم دور و بر شما باشیم وقتی تعیین کنید که این فقیر مقیرها و طبقات پایین و طبقات متوسط و این توده مردم نباشند. شما هم قشنگ مثل آقاها بروید صدر مجلس بنشینید و ما در خدمتتان هی از اسلام و معنویت بگوییم. با هم صحبت کنیم احکام بگویید، ما مسئله می پرسیم شما جواب بدهید. آیه نازل شد بر پیغمبر (ص)، آیه ۲۸ سوره کف خداوند به پیامبر (ص) فرمودند: مبادا به خاطر جذب این آدمهای مریض اینها که دنبال حقیقت و هدایت نیستند و همین الآن هم دارند برای خودشان نرخ می گذارند و قائل به برابری خودشان با فقرا نیستند. و خودشان را برابر و برادر اینها نمی دانند و آقا می دانند و می خواهند آقایی خودشان را به اسم اسلام توجیه کنند. مبادا که به خاطر اینها دست از توده مردم از مستضعفین و محرومین و طبقات متوسط برداری. مبادا اینها را از دور و بر خودت طرد کنی. با همین مومنین باش که عمیقاً به آنچه که توگفتی ایمان دارند.

مالی ندارند ولی همین را که دارند حاضرند از آن در راه خدا درگذرند. در روایت داریم که وقتی این آیه نازل شد ، پیغمبر(ص) بلند شد و با یک حال آشفته ای دنبال اینها دوید چون عده ای از فقرا وقتی اونها این حرفها را زدند خودشان فهمیدند که مثل اینکه جای ما اینجا نیست. بعضی ها بلند شدند و رفتند بیرون یا پایین مسجد. تعبیر دارد که «قام نبی یلتمسهم» پیامبر(ص) با تمام حرص دنبالشان گشتند. گفتند عقب مسجد یا بیرون مسجد نشسته اند. دلشان هم شکسته که در جهاد و شهادت و مصیبت‌هایش باید باشیم و اینجا باید برویم؟! پیامبر(ص) خودشان را به آنها رساندند و دیدند بعضی هایشان مشغول ذکر هستند. پیامبر(ص) فرمودند: «سپاس خدای را که مردم و به من امر کرد و دستور داد که در کنار شما باشم.»

- خواهش می کنم این تعبیر پیامبر (ص) را دقت کنید - و بعد این جمله را فرمودند: «معکم المحیا و معکم الممات». زندگی با شما و مرگ با شما. چقدر این تعبیر زیباست. پیامبر(ص) آمدند لابه لای توده مردم و محرومین و گفتند: زندگی در کنار شما و مرگ در کنار. فرمودند: من هیچ وقت از شما جدا نمی شوم. اگر اینها می خواهند، بیایند بین شما.

ما رابطه فقیر و غنی، ارباب و رعیت، سفید و سیاه و این حرفها را نداریم. همه برادریم و همه برابریم. از این تعابیر در سیره پیامبر اکرم(ص) الاما شاء الله است و کل زندگی آن بزرگوار همین طور بوده است. خیلی جالب است. آیه ای نازل شد بر پیغمبر که راجع به توصیف جهنم بود، آنجا دارد که پیامبر(ص) خودشان خیلی تحت تأثیر آیه قرار گرفتند. «ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة أبواب» این جهنمی که گذار همه به آن می افتد و هفت در ورودی و هفت مدخل و هفت راه را برای این قضیه مردم طی کردند و اینجا با آن رویرو خواهند شد. باز آنجا دارد که وقتی این آیه نازل شد پیغمبر(ص) خودشان شروع کردند به گریه کردن، گریه شدید که نمی توانستند جلوی گریه خودشان را بگیرند، اینقدر آیه تکان دهنده بود. بعد حتی می آمدند با پیامبر(ص) صحبت کنند می دیدند پیامبر(ص) بلند بلند گریه می کند و نمی شود با ایشان صحبت کرد. یکی گفت که راه حل آرام کردن پیغمبر(ص)، فاطمه است. فاطمه را هر وقت می بینند لبخند می زنند و آرام می شوند، یکی برود فاطمه را بیاورد. سلمان

رفت خانه که حضرت فاطمه (س) را بیاورد، آمد دید که ایشان دارند جو پاک می کنند و زیر لب می گویند که ما عندالله خیر و اُبقى ثروت و قدرت و اعتبارات دنیا همه اش می گذرد اما آنچه نزد خداوند است جاودانه است، آنچه نزد خداست ابدی است، اگر هر کاری را برای خدا بکنی ابدی است، اما اگر هر کاری را برای خودمان بکنیم موقتی است، از بین میرود، فاطمه (س) دارد این را با خودش می گوید. سلمان آمد گفت که بلند شو فاطمه پدرت حالش خوش نیست و دارند گریه می کنند بیا با ایشان صحبت کن! بعد سلمان می گوید وقتی فاطمه (س) بلند شد دیدم که لباسش بسیار تمیز است اما کهنه است و وصله خورده، بعد سلمان گریه می کند و اشک می ریزد و می گوید: «إِن قیصر و کسری نفی السنندس الحریر و ابنت محمد علیها اشملة صوف خائه قدخیطت فی اثنی عشر مکاناً» می گوید ببین خانواده کسری و قیصر، صاحبان قدرت دنیوی، توی طلا و حریر و اینها چه می کنند و دختر این که از همه آنها بزرگ تر است و آنها را بزودی در هم خواهد شکست و دختر رهبر و دختر رئیس کل این امت و دختر پیامبر خدا (ص) چقدر ساده است که نمی شود از دختر یک خانواده عادی و حتی فقیر توی جامعه تشخیصش داد. سلمان می گوید که من همین طور اشک در چشمانم بود و زیر لب این جمله را گفتم و فاطمه (س) شنید و آمد پیش رسول الله و گفت که یا رسول الله سلمان از لباس من تعجب کرده، تازه او نمی داند که به خداوند قسم به کسی که تو را مبعوث کرد، پنج سال است که من و علی با یک پوست گوسفند، توی خانه داریم زندگی می کنیم که تمام فرش و زیراندازمان همان پوست گوسفند است. اینها برای ما عزت و افتخار است و این هم درشرایطی است که پیغمبر رهبر حکومتند و همه قدرت دستشان است. آن وقت آنجا دارد که پیامبر (ص) فرمودند: «یا سلمان إن ابنتی لفی الخیل السوابق» ای سلمان! دختر من از پیشگامان و پرچم داران این حرکت است. او رهبر است، او باید رهبری کند، او دارد نسل دختران و زنان و همه دختران و زنانی که می خواهند شریف بمانند و بدانند که ارزششان به پول و طلا و کاخ نیست، او باید همین امروز برای آنها معلمی کند و آموزش بدهد. دختر من جزء پیشگامان و جزء پرچمداران زهد است و همین طور راجع به بعد هم ایشان سفارش کردند که کسانی از مردان خدا، مردان دین فقها و هرکس که به نام دین توی جامعه حرف می زند، فرمودند تا اینها وارد دنیا نشدند

محترمند و اگر وارد دنیا شدند یعنی اگر دیدید مرد دینی، کسی که به نام دین حرف می زند، به نام روحانیت حرف می زند، به نام اسلام حرف می زند ولی زندگی اشرافی برای خودش دارد جمع و جور می کند و دنبال این مسائل است، پیامبر(ص) فرمودند: « فاحذروهم علی دینکم » از آنها بترسید و افشائشان نکنید. اگر بخواهند دنبال تجملات زندگی بروند نباید به نام دین و خدا و روحانیت حرف بزنند به نام پیغمبر(ص) هم نباید حرف بزنند، چون پیغمبر(ص) ماییم و این روش زندگی ماست. اگر می خواهند آن روش را داشته باشند، از این سلک بیرون بروند، اگر می خواهند برای دین و خدا و من حرف بزنند، این را پیامبر(ص) برای همیشه توصیه کرد، گفت مواظب باشید کسانی که به اسم دین حرف می زنند باید زندگی‌شان در حد متوسط مردم یا پایین تر از حد متوسط باشد نه بالاتر و تعبیر اینکه راجع به مدیریتها ایشان فرمودند: « خياراًئمتکم الذین تحبونهم و یحبونکم » بهترین رهبران و پیشوایان و مدیران جامعه و آنهایی که ما قبولشان داریم، کسانی اند که آنها شما مردم را دوست داشته باشند و شما آنها را دوست داشته باشید. یعنی حکومتی را ما اسلامی می دانیم که حاکمان به مردم عشق بورزدند و نگران مردم باشند و مردم هم آنها را دوست داشته باشند. این تعبیر پیغمبر است: «الذین تحبونهم و یحبونکم»، آنها شما را دوست داشته باشند و شما آنها را دوست داشته باشید، یعنی رابطه حکومت و مردم، رابطه دوستی و محبت متقابل است و بعد فرمود که «تصلّون علیهم و یصلّون علیکم» آنها بر شما درود بفرستند و شما بر آنها درود بفرستید ، اینقدر رابطه هایتان باهم خوب باشد . « و شراراًئمتکم » بدترین آنها هم کسانی اند که « تبغضونهم و یبغضونکم » حکومتی که از مردمش متنفر است و مردمی که از آنها متنفرند و « تلعنونکم و یلعنونکم » آنها این ها را لعن می کنند و اینها آنها را لعن می کنند! این سنت پیغمبر و روش پیغمبر است. فرمود که اگر می خواهید انسانها را ارزش گذاری بکنید این است «خیر الناس أنفقهم للناس» بهترین مردم برای خدا کسانی اند که بیشترین خدمت را برای مردم بکنند. هرکس برای مردم سودمندتر است، مشکلات مردم را بیشتر حل می کند، پیامبر فرمودند که او به من نزدیکتر است، او خدایی تر است و بعد فرمود این ارزشها فقط برای حرف و موعظه و سخنرانی نیست، پایش می ایستیم و برایش می جنگیم. این تعبیر پیغمبر(ص) است که فرمود:

« اسیوف مفاتیح الجنه » شمشیر، کلید بهشت است کدام شمشیر؟ شمشیری که با آن خون بی گناهان را بریزند، شمشیری که مردم را غارت بکنند، شمشیر استبداد، شمشیر غارت و اشغالگری، خشونت علیه انسانهای بی طرف، یا نه شمشیری که برای دفاع از انسان در آسمان می رقصد شمشیر و اسلحه ای که برای دفاع از انسان برای دفاع از حریم ارزشهای الهی و برای دفاع از عدالت و شریعت کشیده می شود. پیامبر(ص) فرمودند: آن شمشیرها کلید بهشت اند، یعنی جهاد برای خدمت به بشریت نه برای خیانت به بشر و ظلم به بشر، اینها جزء همان ارزش گذاری های پیغمبر(ص) است. فرمود: می دانید بدترین مردم چه کسانی هستند؟ گفتند: چه کسی است؟ فرمودند: کسی که تنها تنها می خورد. پیامبر(ص) فرمودند: بدترین مردم و منفورترین مردم، کسانی اند که تنها تنها می خورند. «شر الناس من اکل وحده» یعنی هرچه که دارد فقط خودش می خورد. فرمودند: «علیکم بالصدق» فرمود راست بگویید، نگذارید دروغ وارد زندگیهایتان بشود، چه زندگی خصوصیتان و چه زندگی اجتماعی و حکومتی، فرمودند: «الرائه لایکذب اهل» مدیریتهای نباید توی جامعه دروغ بگویند، اگر در رابطه ها دروغ حاکم شد، یعنی زن به شوهر، شوهر به زن، دروغ می گوید، یعنی با دروغ همدیگر را دارند تحمل می کنند، پدر و مادر به فرزندان، به همدیگر، دروغ می گویند، خریدار و فروشنده به هم دروغ بگویند، معلم و شاگرد به هم دروغ بگویند، مدیر و ارباب رجوع به هم دروغ بگویند، این جامعه قطعاً جامعه ای که پیامبر(ص) می خواستند و جامعه قرآنی نیست. ایشان خطبه ای دارند، قبل از جنگ احد، آنجا یک تعبیر بسیار بلندی دارند، فرمودند: «انی حریص علی رشدکم» من نسبت به رشد شما ها حریصم. خیلی تعبیر قشنگی است. فرمودند: من حرص می زنم، تمام شب و روز، تنها یک دغدغه دارم و حریصانه و با ولع نگران رشد شما هستم، من می خواهم شما رشد کنید. بعد فرمودند اختلاف و تنازع و دودلی اینها باعث عجز و شکست و ضعف می شود و خداوند اینها را دوست ندارد. چند تا روایت عرض کردم، دو تا خاطره هم از سیره و روش زندگی پیامبر و روش مبارزات ایشان عرض بکنم و بحثم را با این دو تا ختم بکنم. خواهش می کنم دقت بکنید، چون شرایط ما مسلمانان توی دوران مبارزه و اینها، خیلی اوقات شبیه می شود به این اوضاعی که راجع به پیامبر(ص) است. این قرآن و وحی به پیغمبر(ص) و

اصحاب پیغمبر(ص) و مجاهدین، یک قدرتهای بزرگی می داد که پولاد را شرمنده می کرد، حالا شما ببینید این قدرتها از کجا می آید. دو فراز را می خواهم از زندگی و مبارزات پیامبر و مسلمین صدر اسلام به شما بگویم. در سالهای اول انقلاب، مثلا ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶ آن دورانها که کم کم حرکت شروع شد، بخصوص سال ۵۶ و ۵۷ این قضایا که جزء سیره پیامبر(ص) بود، الهام بخش همه بچه هایی بود که در صحنه مبارزه بودند، کسانی که توی زندانها شلاق می خوردند، بدنشان را می سوزاندند، دست و پایشان را می شکستند، آویزانشان می کردند، می زدند، کسانی که توی تبعید بودند، کسانی که مسلح بودند و چریک بودند، همه کسانی که مبارزه می کردند و بعد در دوران جنگ، بچه های ما توی صحنه جهاد و دفاع مقدس با همین قضایا دلشان گرم می شد. بچه ها، وقتی ستون حرکت می کرد به سمت دشمن، همین آیات جهاد در قرآن را زیر لب می خواندند، وقتی شب زمستان با تب چهل درجه بچه ها می رفتند توی آب و آموزش غواصی می دیدند. یکی از رفقای ما که شهید شد می گفت: شب من توی آب عرق می کنم شب زمستان می گفت از بس تب دارم توی آب عرق می کنم ولی باز می آمد توی آب. آن بچه ها خودشان را با همین آیات جهاد و یا همین چیزهایی که من الآن می گویم خودشان را محکم نگه می داشتند. بچه ها گاهی محاصره می شدند، گرسنه بودند، گاهی دو روز، سه روز، چیزی نبود برای خوردن، می گفتند به یاد مجاهدین صدر اسلام باشید که گاهی دو نفر در ۲۴ ساعت با یک خرما زندگی می کردند و برای اینکه تو بیابانهای خشک و صحرای عربستان می رفتند و پاهایشان زخمی می شد و تاول می زد، با برگ درخت خرما کف پایشان را می بستند تا از زخم و خونریزی جلوگیری کند با این حالت، هفته ها گرسنه و تشنه می رفتند، تازه می رسیدند به اول جبهه امپراطوری روم که کل غرب در اختیارش بود. با این وضعیت می آمدند و می رسیدند جلوی ارتش شاهنشاهی ایران که شرق دنیا در اختیارش بود. نقل می کنند که آن زمان امپراطوری روم و ایران یک میلیون ارتش و سرباز داشتند که البته همه را با زور و با تهدید و زنجیر و این جور مسائل می آوردند یا به عنوان مزدور می خریدند و می آوردند. توی این شرایط، کسانی که پیامبر(ص) تربیت کردند با دست خالی، گرسنه و تشنه می آمدند و جلوی این سپاهیان می ایستادند و محکم صحبت می کردند.

آنجا دارد که وقتی نماینده سپاه مسلمانها با سپاه امپراطوری ایران روبرو شد، مردم ایران و سربازان امپراطوری ایران مقاومت نکردند و در برابر مسلمانها از امپراطوری که بر اساس سیستم طبقاتی کشور را اداره می کرد و بچه طبقه فقیر حق نداشت حتی درس بخواند که احياناً طبقه اش عوض شود و وارد یک طبقه بالاتر بشود دفاع نکردند در صورتی که پیغمبر(ص) به مردم می گفت که همه وظیفه دارند، مرد و زن، همه وظیفه دارند عالم بشوند چیزی بیاموزند و حتی اسیر که می گرفت، شرط آزادی اسیر را این قرار می داد که ده تا از مسلمانها را اگر باسواد کنی، آزادت می کنیم. برابری، برادری، محبت، انسانیت، اخلاق، اینها شعار جبهه اسلام بود و آن طرف شعار جبهه های طبقاتی، حاکمیت زر و زور و تزویر و استبداد و استثمار بوده و آن وقت آنها با دست خالی، چند هزار نفر می آمدند و آن سپاههای چند صد هزار نفری را از هم می پاشانند. این ایمان از کجا می آمد؟ این ایمان با آموزشهای پیغمبر می آمد که حالا یک نمونه اش را من بخواهم عرض بکنم. دو تا محاصره سنگین پیغمبر(ص) و اصحاب پیغمبر(ص) و مسلمین صدر اسلام شدند، برای اینکه ضربه نهایی را به اینها بزنند و نابودشان بکنند. یکی در عصر انقلاب و مبارزه بود، در مکه، که محاصره شعب ابی طالب بود و یکی محاصره سنگینی در مدینه بود که حکومت اسلامی را برای براندازیش محاصره کردند که جنگ احزاب یا جنگ خندق است. من یکی دو تا نکته، از این دو تا جنگ، از این دو تا درگیری، که اولی اش جنگ نبود و دومی اش هم به آن صورت جنگی نشد و بیشتر محاصره اقتصادی بود، اینها را من عرض بکنم. بخشی از اینها را با شرایط بعضی تهدیدهایی که هست، خودتان توی ذهنتان تطبیق بدهید، ببینید تکلیف ما روشن می شود. اگر ما مسلمانیم پیامبراکرم(ص)، اصحاب پیامبر(ص) و مسلمین صدر اسلام چه مشکلاتی را تحمل کردند. در قضیه شعب ابی طالب، سالهای مثلاً ششم و هفتم بعثت در مکه هنوز اینها اقلیت تحت فشار بودند، فشار اینقدر زیاد بود که یک عده از مسلمانها به دستور پیغمبر(ص) به آفریقا مهاجرت کردند. به حبشه، به اتیوپی به اصطلاح، که اصلاً اسلام را اینها به آفریقا بردند، از آن طرف هم شکنجه و تهمت بود ولی اینها کافی نبود مشرکین تصمیم گرفتند این امت کوچک پیغمبر را توی یک محاصره کامل اقتصادی، یک تحریم کامل اجتماعی اقتصادی بایکوت کنند و

خفه و نابودشان کنند. مشرکین، تمام ثروت و قدرت آن روز در اختیارشان بود، رسانه های آن روز، ارتباطات تجاری و بین المللی از جزیره العرب بگیرید، اینها همه در اختیار آنها بود. تجارت، اقتصاد و رسانه های آن موقع، ثروت و قدرت و ارتش یعنی نیروی نظامی، هرچه بود در اختیار آنها بود، این طرف چی هستند، اینها یک مشت مرد و زن مسلمان، پسر و دختر دور و بر پیامبر(ص)، اکثر آنها هم جوان که یکی از اتهامات پیامبر که بهشان می گفتند جادوگر و ساحر است و جوانهای ما را جادو می کند. می گفتند نگذارید هروقت بیاید میان جوانها صحبت کند چون توی هر جلسه ای می نشیند جوانها دورش می نشینند، جلسه که تمام می شود این جوانها دنبالش راه می افتند، جوانها را جادو می کند. آمدند یک قراردادی و یک قطعنامه ای صادر کردند حدود ۸۰ نفر از بزرگان قریش و رهبران قبایل و سرمایه داران بزرگ، پای این قطعنامه را امضا کردند که اینها کسانی بودند که قدرت و ثروت و نیروی نظامی جزیره العرب کلاً دست اینها بود و خارج از تصمیم اینها کسی نمی توانست تصمیم بگیرد و این ۸۰ نفر هم اصلشان هفت ، هشت نفر بودند. بقیه باز اطرافیان اینها بودند. این قطعنامه ، بعضی مفادش را خواهش می کنم ببینید چی است. تمام قطب های قدرت، ثروت، نظامی گری، تبلیغات و همه چیز تحت کنترل اینهاست معاهده ای را امضا کردند و هم پیمان شدند که پیغمبر(ص) و مسلمین در یک تحریم کامل اقتصادی و اجتماعی قرار بگیرند و بایکوت بشوند، محاصره اینقدر محکم و در حد کمال که حتی پیغمبر(ص) کشته بشوند و کسانی که اطرافشان را گرفته اند بگویند غلط کردیم. اصلاً شرط کردند که ما باید اینقدر محاصره اقتصادی و اجتماعی و فشار را اینقدر ادامه بدهیم تا مسلمانها بگویند غلط کردیم و از شعارهایمان توبه می کنیم و حرفهایمان را پس می گیریم تا پیغمبر کشته بشوند یا هم که تسلیم بشوند و حرفهایشان را پس بگیرند. تمام روزه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، حتی ارتباطات عاطفی را ببندند. مواد این قطعنامه که تحریم مسلمانهاست:

- ۱- هیچ معامله و تجارتی با محمد و پیروانش، در هیچ سطحی نباید صورت گیرد، تا آنان زیر فشار تحریم، گرسنگی و قحطی و فقر یا تسلیم شوند یا به کلی از پای درآیند.
- ۲- هر نوع داد و ستد جزئی و کلی به آنها ممنوع است و جرم تلقی می شود.

۳- هیچ پیمان و معاهده همکاری و دوستی و هیچ ائتلافی با هیچ یک از آنان نباید بسته شود و هر پیمان سیاسی اقتصادی نظامی که کسی یا قبیله ای یا تاجری قبلاً با یکی از آنها بسته، کأن لم یکن تلقی می شود و از این پس باطل است .

۴- هیچ کس حتی حق ازدواج با آنها و رفت و آمد و دید و بازدید از آنها را ندارد. نه به آنها دختر می دهیم و نه از آنان دختر می گیریم روابط عادی عاطفی، دوستانه و فامیلی هم باید با آنها قطع شود، حتی اگر کسی با آنها قوم و خویش و رفیق و از قبل دوست است، تمام رابطه ها باید قطع شود والا مجازاتش می کنیم و برخورد هم می کردند یعنی ضمانت اجرایی داشت. اینها از مصوبات قطعنامه شان بود چون دیگر شورای امنیت جزیره العرب بود. در هیچ موردی آنها را در هیچ جلسه و انجمنی راه ندهید، هیچ مشورت و همفکری با آنها نباید صورت گیرد، نه کمکی به آنها بشود و نه کمکی از آنها خواسته شود. بعد آخرش هم می گویند تنها در یک صورت این تحریم اقتصادی و محاصره اطلاعاتی اجتماعی پایان خواهد یافت و آن اینکه مسلمانان از حرفهایشان برگردند و بگویند ما اشتباه کردیم. و او را یعنی پیغمبراکرم (ص) را به ما تحویل دهند تا او را بکشیم یا بکشند و به ما جنازه اش را تحویل دهند. این قطعنامه و قراردادی بود که بستند و فشار سنگینی شروع شد، خودشان را هم فقط تحریم نکردند، بلکه مانع تجارت و رابطه بقیه قبیله های خارج از جزیره العرب یا کاروانهای تجاری که مثلاً از مصر از سوریه از شام از هند می آمد شدند، با آنها این جوری می کردند و می گفتند، طرف معامله ماییم، پول و سرمایه جزیره العرب دست ماست، او و آدمهایش که سرمایه ندارند، شما اگر سود اقتصادی می خواهید، معامله و تجارت می خواهید، طرفتان ماییم، با اینها حق ندارید و اینها هم قبول می کردند، برای چی قبول نکنند، اگر کسی قبول نمی کرد می گفتند جنس تو را تا چهار برابر قیمتی که مسلمانها می خواهند ازت بخرند ما می خریم تا به اینها نفروشی، اگر این را هم قبول نمی کردند، رسماً می گفتند ما حمله می کنیم کاروانهای شما را غارت می کنیم و نمی گذاریم بیابید، راهتان را می بندیم. راه تجارت های خارجی با اینها را هم کاملاً بستند که حالا از خارج جزیره العرب هم یک قافله ای، کاروانی، تاجری نیاید به اینها یک لباسی یک خوراکی و پوشاکی بدهد. این وضع شروع شده، این تحریم، یک همچنین صف بندی خطرناکی

داریم. آنها جاده ها را هم کنترل می کردند، دیده بان داشتند، تهدید می کردند که اگر کسی با آنها رابطه بگیرد باهاش برخورد کنند. علیه پیغمبر(ص) و علیه جمع کوچک مسلمانها در مکه، این تحریم و فشار به نظرتان چقدر ادامه پیدا کرده، یک روز، دو روز؟ سه تا چهار سال این وضعیت ادامه داشته و اینها زن و بچه، پیر و جوان، مجبور شدند از شهر مکه خارج بشوند و به اطراف مکه بروند. آنهایی که به مکه مشرف شده اند دیده اند که شعب ابی طالب الآن دیگر خیابان است و نزدیک ولی آن موقع اینجاها حاشیه مکه بوده، اینها رفتند ولی آنجا یک تحریم کاملاً اقتصادی اجتماعی شروع شد. خود بنی هاشم دو طیف شدند، یکی جناح ابوطالب که با پیغمبر(ص) بود، یکی جناح ابولهب که اینها هر دو ی شان عموهای پیغمبرند، جناح ابولهب در برابر پیغمبر(ص) ایستادند و شروع به مبارزه و اذیت کردند، دیگر ادامه زندگی توی مکه ممکن نبود. مسلمانها توی این دره با فشار گرسنگی، تنهایی، محاصره شب و روز، خطر، تهدید، ترور و حمله، حتی من دیدم توی یک روایتی که خطر ترور پیامبر(ص) توی محاصره بوده، یعنی گاهی در شب، سه تا چهار بار جای پیغمبر(ص) را عوض می کردند که ایشان جابجا بشوند ترورشان نکنند. گاهی در یک شب سه تا چهار بار، ابوطالب، پسران خودش، علی و عقیل و دیگران را مامور می کرد که مواظبت کنید و مواظب باشید تا ایشان را نزنند، یک تیری یک وقت از مخفیگاهی نیاید و از پشت بزند. این وضعیت بوده، آفتاب روز، سرمای شب، این سه چهار سال با پول خدیجه و ابوطالب و تقریباً یک مقداری پس انداز که داشتند زندگی می کردند. خودشان می گویند که وضعیت این جوری بود، بسیاری شبها گرسنه می خوابیدیم، گاه سه روز می گذشت و چیزی نبود که بخوریم و کم کم لباس مناسب هم نداشتیم بعضیها که لباس مناسب نداشتند از خیمه و چادر کمتر بیرون می آمدند برای اینکه لباسشان پاره بود. می گویند بعضی از ما لباس مشترک داشتیم، یکی می پوشید می رفت بیرون، باز می آمد و یکی دیگر می پوشید و می رفت. می گویند وضع ما به اینجاها رسید، ولی هیچ کس حاضر نشد تسلیم شود، گفتیم ما با این حقیقت مقدس پیمان کرده ایم و می ایستیم. فقط گاهی شبانه، بعضی از دوستان و فامیلهای ما که بین مشرکین بودند، مخفیانه برای ما غذایی، چیزی می آوردند که آنها هم گاهی بازداشت و مجازات می شدند. از جمله برادرزاده جناب خدیجه و

داماد خود پیغمبر(ص)، داماد پیغمبر(ص) هم جزء مسلمانها نبود، ابولعاس جزء آنها بود و گاهی مخفیانه چند تا شتر غذا بار می کرد می آورد اول کوه و دره رها می کرد و خودش هم می ترسید و فرار می کرد. شترها را می کرد به سمت دره و اگر آنها خودشان شانس داشتند، شترها را با غذاهایش می گرفتند. این جور وضعیتی بوده، فقط در دوران حج بت پرستها، فضا گاهی کمی باز می شد و پیغمبر(ص) توی همان دوران از محاصره می آمدند بیرون و سر راه کاروانها برای توحید و عدل و معاد و تبلیغ می کردند. در همان شرایط، باز می آمد چند تا آدم را پیدا می کرد و شروع به صحبت میکرد و چون ماههای حرام بود آنها نمی توانستند بکشند و بزنند و مجبور بودند تحمل کنند. آنجا دارد که ابولهب می آمد وقتی پیغمبر(ص) برای تبلیغ می رفتند به بچه ها می گفت که پشت سرش راه بیفتید، هر جا که می رود و هر جا که صحبت می کند او را هو کنید، بگویید او دیوانه است، مشکل عقلی دارد، سنگش بزنید، گاهی حتی خودش هم می آمد. وقتی پیغمبر(ص) می آمد با قافله ها می گفت که دخترانتان را زنده بگور نکنید، ربا نگیرید، دروغ نگوید، زنا نکنید، خیانت نکنید، عدالت را رعایت نکنید، معاد در پیش است، شما انسان ابدی هستید، کرامت همدیگر را پاس بدارید و چه و چه ... اونجا دارد که گاهی عموی ایشان ابولهب که در قرآن هم نفرین شده دنبال پیغمبر(ص) می آمد غیر از اینکه هو می کرد و فحش می داد، هر کس را که می دید پیغمبر(ص) با او صحبت می کند، برای اینکه می دانست او جادو می کند، می گفتش که فریب این جادوگر را نخورید! این برادرزاده من است، من می شناسمش هر چه که می گوید، همه حرفهایش دروغ است. حالا ببینید همه این فشارها نتیجه عکس داد، یعنی بقیه گفتند این چه حقیقت مقدسی است که این مسلمانها زن و مرد و پیر و جوان حاضرند سه تا چهار سال این مشکلات را به خاطرش تحمل کنند و یک کلمه هم حرفشان را پس نمی گیرند. خود این باعث شد که یک عده ای از مشرکین آمدند و مسلمان شدند و خود این خیلی تأثیر داشت. بعد از این قضیه خدیجه و ابوطالب از دنیا رفتند و حالا که دیدند پروژه فشار و تحریم و محاصره تأثیر نمی کند، پروژه تطمیع شروع شد. آمدند پیش ابوطالب، گفتند آقا جان به این برادرزاده ات بگو که ما خودمان می دانیم که همه این کارها فیلم است و خدا چیه، وحی چیه، تو می خواهی بالاخره جداگانه برای خودت

یک قدرتی درست کنی، خوب بیا باهم ببندیم. ما چقدر نیروهایمان را صرف همدیگر می کنیم ما شما را اذیت کنیم و شما ما را. تو چه می خواهی؟ هرچه می خواهی ما خودمان به تو می دهیم. پول می خواهی، قدرت می خواهی، ثروت می خواهی، ریاست می خواهی، زیباترین دخترانی را که داریم را به تو می دهیم، همه این حرفها را به ابوطالب گفتند که به پیغمبر (ص) بگویند. ابوطالب آمد گفت که اینها این پیغام را می دهند البته می دانست جواب پیغمبر(ص) چی است، بعد برگشت جواب پیغمبر(ص) را آورد و گفت که به آنها بگو، به خدا سوگند اگر ماه را در یک دست من و خورشید را در دست دیگر من یعنی همه هرچه که در عالم است در اختیار شما باشد و شما در اختیار من قرار بدهید، یک کلمه از حرفهایم و از دعوتم دست بر نمی دارم، ما دنبال چیزی نیستیم، ما برای معامله اینجا نیامده ایم که بعد تهدیدات بیشتر شد فشارها بیشتر شد، و بعد تصمیم گرفتند بریزند و پیغمبر(ص) را بکشند که علی (ع) در بستر پیغمبر(ص) خوابید و پیغمبر هجرت کردند و آن قضایا پیش آمد. دیگری مسئله جنگ خندق است. قضیه دره ابوطالب، محاصره به اصطلاح عصر انقلاب بود، حالا یک محاصره سنگین در عصر حکومت اسلامی، توی مدینه پیش می آید. اینجا سال پنجم هجری، زمستان و هوای سرد، من خواهش می کنم خودتان را توی این شرایط قرار بدهید و ببینید چه شرایطی بوده است. زمستان و هوای سرد، اون سال اتفاقاً نیمه قحطی بوده، یعنی وضع اقتصادی مدینه و مسلمانها خوب نبود، اصلاً بدون جنگ و بدون محاصره اقتصادی هم مسلمانها و مردم مدینه وضع اقتصادی شان خوب نبود و مشکل داشتند این طرف همه احزاب و همه قبایلی که در جزیره العرب بودند، همه، برای اولین بار در تاریخ جزیره العرب با هم متحد شدند، همه با هم ائتلاف کردند، برای اولین بار، دقت می کنید، این که دارم عرض می کنم بزرگترین لشکرکشی علیه پیغمبر بوده و شاید آخرین لشکرکشی بزرگ که به نتیجه نرسید و فتوحات پیغمبر(ص) کم کم شروع شد. توی لشکرکشی ها معمولاً چند ده نفره و چند صدنفره بود اما حالا سپاهی فراهم کردند، بیش از ده هزار نیروی رزمی، ده هزار نیروی رزمی برای جزیره العرب مثل جنگ جهانی بوده، یعنی تا آن موقع چنین سپاهی به خودش ندیده بوده، تمام قبایلی که خودشان با هم از قبل مشکل داشتند، تمام خورده حسابهایشان را گذاشتند کنار و گفتند این مشکل، مشکل

همه ماست، این آدم با این مومنینی که اطرافشان هستند و نه از مرگ می ترسند و نه از گرسنگی و نه محاصره و حرفهایشان هم جادو می کند و به هر جا که می روند مردم را تکان می دهند و طرفدار خودشان می کنند، فقط یک راه دارد، اینکه ما با هم بسازیم و یک بار برای همیشه کار اینها را یکسره کنیم. خورده حسابهای خودمان با همدیگر را بعداً حل می کنیم، حال این سپاه دارد می آید. از داخل یهود، بنی قریظه و بعضی منافقین، گروههایی بودند که داخل مسلمانها تظاهر به مسلمانی می کردند در حالی که مسلمان نبودند، اینها سازمان دهی شده بودند با مکه هماهنگ شده بودند، با هم قرار گذاشته بودند وقتی سپاه شما از بیرون می آید و حمله خارجی از بیرون شروع می شود ما هم از داخل از پشت جبهه ما هم عملیات می کنیم و درگیر می شویم و سپاه مسلمانها را از پشت جبهه به هم می ریزیم، کاملاً سازماندهی شده با هم برنامه ریزی کردند که آنها از بیرون حمله کنند و گروههای منافق مسلمان نما و همین طور گروههای یهود بنی قریظه و بعضی جریانهای دیگر، اینها هم با هم سازماندهی شدند و گفتند نیروهای خارجی که برسند لب مرز مدینه، ما از داخل، شهر را شلوغ می کنیم، ما از داخل از پشت جبهه تیراندازی می کنیم و درگیر می شویم، توی خیابانها نظم را به هم می ریزیم، اینها روحیه شان را می بازند و کار یکسره می شود. شما ببینید چه توطئه و چه پروژه عظیم و بی سابقه ای بوده است.

آن دوران محاصره طولانی شهر شروع می شود، محاصره اقتصادی، آذوقه و غذا در شهر کم است، مردم گرسنه اند، زن و بچه گرسنه اند، کم کم شرایط جوری می شود که پوست گوسفند که هنوز دباغی نشده حتی آن را دنبالش می گشتند که بپزند و بخورند! اینقدر فشار زیاد می آمد که گاهی چیزی برای خوردن نبود چون آن قضیه ای که پیش آمد عرض کردم یکسال و نیم کار تدارکاتی و لجستیکی و جاسوسی و شناسایی کرده بودند. یکسال و نیم مقدمه چینی شد برای لشکر کشی برای اینکه کار را یکسره کنند. اینها آمده اند، ارتباطشان هم با پشت جبهه برقرار است، یک بخشی از مردمندها اما ضعیفند. مسلمانی که حاضر نیست خطر تحمل کند و مسلمان است تا لحظه ای که هیچ خطری نیست و منافعش توی اسلام است، همین که یک خطری می آید، باید پولی بدهد، خطر جانی برایش پیش می آید، تهدیدی پیش می آید،

این دیگر جا می زند، یک بخش عظیمی از مسلمانها این جور می بودند، الآن هم همین طورند. بالاخره همه که جزء مومنین آماده جهاد نیستند، می ترسند، یک عده زیادی اینها از هم هستند که توی شهر، جلسات مخفیانه، ارتباطات، سازماندهی دارند و هماهنگی اطلاعاتی بین جبهه خارجی و داخلی برقرار است. از آن طرف هم جنگ روانی وسیعی توی مدینه شروع می شود، یک عده ای راه می افتند، سازماندهی شده، تو کوچه ها، توی خانه ها، توی محله ها، توی محافل، برای جنگ روانی مثلاً می نشست و می گفت می دانی اگر اینها بیایند، ده هزار نیرو هستند و دیگر چیزی از مدینه نمی ماند. باز یکی دیگر می رفت، می دید که توی مهمانی خانوادگی، سر یک کوچه ای، سر مزرعه ای جمع شده اند، می گفت که دیگر تمام شد، گفتیم این حرفها را ننزید، زدید، حالا بخورید، حالا بگذارید این ارتش بیایند، ببینید چه خبر است. شروع می کردند به آیه یأس و ترس خواندن توی مردم که مردم بترسند می گفتند دیگر آمدند، اینها آمدند، دیگر حساب ما را رسیده اند، دیگر کار ما تمام شده، خانواده ها بترسند، رزمنده ها بترسند و بگویند بعد چه خواهد شد؟ شروع کردند به خالی کردن دلها. نماینده ای از بنی قریظه، از همین یهودیهای بنی قریظه، پیغمبر(ص) با آنها پیمان دوستی بسته بودند، مجبورشان نکرد به مسلمان شدن و گفت عیبی ندارد می خواهید مسلمان بشوید می خواهید نشوید، اما امنیتان هست چون قرارداد داریم، آنها حتی به قراردادشان هم خیانت کردند، نماینده شان آمد مکه، به مشرکین گفت که آقا بیایید ما با شما هستیم، بقیه هم با شما هستند، بنی نظیر هم هستند، ما راه می افتیم بقیه را هم بسیج می کنیم، کار آنها را یکسره کنیم، آن وقت مشرکین مکه می گویند که شما موحدید یا ما هستید، شما یهودی هستید و خداپرست یا مثل ما بت پرست، می گویند شما ما را قبول دارید یا او را، چون او هم که می گوید موسی و عیسی و اینها را قبول دارد، می گوید آنها بشارت من را داده اند، اینها می گویند که نه ما با شما هستیم، یهودی مدینه می گوید که شما برحق هستید او حرف مفت می زند، یعنی حتی بت پرستان را ترجیح دادند با اینکه می دانستند که تورات سراسر نفی بت پرستی بود و حتی برای اینکه اثبات کند، جلوی بت آنها سجده می کند! خیلی جالب است، احترام می گذارد و می گوید ما با شما مشکلی نداریم، که آیه ای راجع به همین ها نازل شد که

آیا ندیدید آنهایی که کتاب الهی برایشان نازل شد ولی بعد به طاغوت ایمان آوردند. شما می دانید، استراتژی خندق را سلمان پیشنهاد داد، آنها سپاهشان عظیم بود، گفتند با آنها جنگ کلاسیک منظم رو در رو نمی توانیم بکنیم مثل جنگهای قبلی، این جنگ از آن جنگ ها نیست که مثلاً ما این طرف بایستیم و آنها آن طرف ، برویم با هم بجنگیم، با این سپاهی که دارد می آید، نمی شود جنگ کلاسیک کرد، باید به قول امروزیها جنگ نامتقارن، جنگ به اصطلاح چریکی بشود، یعنی باید عظمت آنها به اصطلاح از هم بپاشد تا مجبور شوند با گروههای کوچک کوچک رد شوند و ما بتوانیم با آنها درگیر شویم که پیغمبر(ص) خواست اصحاب بیابند بنشینند، هرکس هر نظری دارد بدهد، با اصحاب مشورت کرد که چه کار کنیم. پیغمبر(ص) توی این مسائل اهل مشورت بود، آنچه که به اصل وحی مربوط نبود، این را خود قرآن صریحاً می گوید که «شاورهم فی الامر» با مردم، با مسلمانها، با اهل فکر، مشورت کن. حتی به خود پیغمبر(ص) هم می گویند که با آنها در این مورد مشورت کن. سلمان تقریباً تئوریسین نظامی این نبرد است، استراتژیست این نبرد سلمان است، در واقع می گوید که توی ایران وقتی این جور موقعیت پیش می آید و جنگها نابرابر است، برای اینکه شهر یا دژی سقوط نکند، ما اطرافش خندق می کنیم، کانالهای وسیعی می کنیم که آن سپاه عظیم دشمن نتواند با همان عظمتی که دارد می آید با همان عظمتش یک کلیت توده وارد بشود این طوری تجزیه می شود و متوقف می شود. پیغمبر(ص) گفتند این فکر خوبی است و تقسیم بندی کردند و به قرار شد صورت هلالی یک قسمتی از شمال غرب مدینه را بکنند دوستانی که مشرف شدند به مدینه، آثار آن جنگ خندق ، بقایای بعضی جاها، آن مساجدی که تو مناطق خندق بوده است، هنوز هست، می توانند بروند ببینند. چون مثل خاکریز تقسیم کردند به تیمهای ده نفره، پنج نفره و هرکدام مامور کردن یک بخشی از کانال بودند، خودشان هم مشغول شدند. اتفاقاً بعد بحث شد، این طرف یک عده مهاجرین می گفتند سلمان مال ماست، انصار می گفتند جزء ماست، پیغمبر(ص) می گفتند مال ماست، آن جمله مشهورشان که سلمان منا اهل البیت را اینجا گفتند، که سلمان جزء ماست، سلمان جزء خانواده من است، و ایشان را توی تیم خودشان قرار دادند. حالا از آن طرف، توی شهر، خانواده ها و بچه ها می ترسند که شهر دارد سقوط می کند،

دیگر همه چیز به باد رفت، الآن می آیند می ریزند توی خانه ها، الآن همه خانه ها را روی سرمان خراب می کنند، دیگر بدبخت شدیم، اسیر شدیم، همه چیز از بین رفت. امنیتمان از بین رفت، اقتصادمان از بین رفت، زندگی چی شد، خانواده مان چی شد، اگر الآن حمله شروع بشود چه کار می توانیم بکنیم، جنگ روانی ترس و دلسردی و تضعیف روحیه مردم، همین چیزی که الآن به آن می گویند جنگ تبلیغاتی پر شد که آیه نازل شد، این آیه را خواهش می کنم دقت کنید، شرایط بسیار حساس است، اینها می دانید دیگر شبانه روز در سنگر بودند، گاهی مثلاً یک کار ضروری پیش می آمد بروند خانه، سریع برگردند بیایند توی خط، اجازه می گرفتند از پیغمبر، آن وقت هم مومنین و هم مجاهدین اجازه می گرفتند، و آدمهای سست عنصر بودند، آنها هم می آمدند، می دانید قرآن اشاره می کند که اینها هردویشان می آمدند، اجازه می گرفتند، ولی دو نوع اجازه بود، اینها می آمدند اجازه می گرفتند از باب اینکه بدون اجازه پیغمبر(ص) نمی خواستند هیچ کاری را بکنند، در حد اضطرار و سریع می رفتند و سریع هم برمی گشتند اما آنها اجازه می گرفتند که آقا «ان بیوتنا عوره» ما خانه هایمان بی حفاظ است، مصیبت داریم، اجازه بدهید ما برویم، زن و بچه مان در خطر هستند، یکبار نکند که اینها از آن طرف بیایند و قرآن می گوید که «ما هی بعوره» مشکل، مشکل بی حفاظتی خانه هایتان نیست، «ان یریدون الا فرارا» مسئله، مسئله فرار است. این آیه قرآن است، اینها می خواهند فرار کنند، بهانه می آوردند. وضعیت اینجوری است و با یک نظم مومنانه انقلابی خندق را ظرف شش روز، یک هفته می کنند. دارد که وقتی خندق ها با شکم گرسنه را می کردند می گفت گاهی دو روز، سه روز ما چیزی نمی خوردیم و می گوید در این بین سرود می خواندیم، سرود های دسته جمعی، رجز و ترانه هایی می خواندیم که گاهی می گویند پیغمبر هم با ما بند آخرش را می خواند که «لا هم لولا أنت ما هتدینا و لاتصدیقنا ولاصلینا» یکی از سرودهایی بود که در حال کندن خندق، مجاهدین آن را می خواندند. «فأنزل السکینه علینا و ثبت الأقدام الّا غنیا ان الاولاء قدبغی علینا إذا أرادوا فتنه أبینا» یعنی ببینید توی بدترین شرایط می گویند که خدایا تو بر ما منت گذاشتی که ما جزء مومنین و مجاهدین صف تو قرار گرفتیم، تو بر ما منت گذاشتی که ما توی این شرایط داریم می جنگیم ما بر تو منتی نداریم، می گویند که خدایا اگر تو نبودی

ما هدایت نمی شدیم، اگر تو نمی خواستی ما راه را پیدا نمی کردیم، ما اهل صدقه و نماز نمی شدیم، آرامش بر ما نازل کن، و هنگام رو در رو شدن با دشمن گامهای ما را استوار کن، اینها بر ما ستم کردند. یک نمونه که هم خنده دار است و هم اعجاز پیغمبر(ص) می باشد، خیلی جالب است. یکی از اصحاب، جابر، می گفت که یک وقت آدم دیدم پیغمبر(ص) کار کرده، بیل زده، کلنگ زده، خودشان کار می کردند، خوابیده اند به پشت و روی شکمشان یک سنگی گذاشته اند، با اینکه شکمشان خالی و گرسنه است تا یک فشار بیاورد و یک مقدار از این درد گرسنگی کمتر شود. می گوید خیلی ناراحت شدم که پیغمبر خدا دو سه روز است چیزی نخورده اند، گفتم باید بروم و یک غذایی تهیه کنم، یک بزغاله داشتم توی خانه بعد به خانم گفتم چی داریم؟ گفت هیچ چیز، فقط یکی دو کیلو جو مانده بتوانیم باهاش نان جو درست کنیم. گفتم این بزغاله را بپزش و جو را هم آرد کن، می خواهم پیغمبر(ص) را دعوت کنم. پیغمبر(ص) مدتی است هیچ چیز نخورده اند، خانمش گفت خیلی خوب و بعد شروع کرد به آشپزی، برگشتم دیدم کنار خندق پیغمبر(ص) از خواب بیدار شده اند، گفتم آقا امشب شام مهمان ما هستید، تشریف بیاورید برویم منزل. پیغمبر(ص) فرمودند چی دارید، گفتم که یک بزی داشتیم و آردی، پیغمبر(ص) گفتند، اینجا خیلی جالب می شود که او پیغمبر(ص) را تنهایی دعوت کرده، ایشان رو می کنند به همه رزمنده ها که همه گرسنه اند و می گویند «یا اهل الخندق إن جابراً صنع کم شرباً فهیا کم» بدوید که جابر شوربا درست کرده، بدوید که تمام نشود. جابر می گوید که تا پیغمبر(ص) این را گفتند آب سردی ریختند روی سرم. گفتم انالله و انا الیه راجعون! می گوید هفتصد تا رزمنده گرسنه، من خودش را می گویم شام بیاید خانه مان، او همه را صدا زده، چه جوری آخه؟ واقعا هم غصه و هم خجالت، حالا باید چه کار کنم چه خاکی بر سرم کنم؟ می گوید گفتم که اجازه بدهید من زودتر بروم و به خانم بگویم که ما میهمان داریم. می گوید دویدم آدمم به خانم گفتم که بدبخت شدیم! گفت چیه؟ گفتم هیچ چی، آبرویم رفت. من پیغمبر(ص) را دعوت کردم به شام، او به همه گفت که بیایند. گفت توی خانه چی داریم گفت همان که بوده، گفت حالا چه کار کنیم؟ خانمش که از خودش با شعورتر بود گفت پیغمبر(ص) مگر نمی داند ما چقدر غذا توی خانه داریم؟ گفت چرا، می داند. گفت مگر

که تو خودش را دعوت نکردی؟ گفت چرا. گفت پس او از تو بهتر می فهمد که دارد چه کار می کند. منتظر باش ببینیم چی می شود، پیغمبر ناخوانده کسی را دعوت نمی کند، بدون حساب و کتاب هم کاری نمی کند، یک حکمتی دارد، منتظر باش! می گوید پیغمبر(ص) آمدند و گفتند آشپزخانه کجاست و رفتند به سمت مطبخ، یک دیگ گوشت بود و یک تنور نان، پیغمبر(ص) فرمودند: دو تا پارچه بیاورند، روی اینها انداخت و گفت ده نفر ده نفر بیایند، می گفت تند تند دست می کرد نان و یک ملاقه غذا می ریخت روی اینها و این غذاها تمام نمی شد، هفتصد نفر را غذا داد، ما هم نفهمیدیم زیر پارچه چه خبر است. می گفت هفتصد نفر را غذا داد و اضافه هم آمد، گفتند که به همسایه ها هم بدهید. حالا این یک نمونه که نقل کردم و آخرین نکته که عرض می کنم از جرقه های بشارت بخش یا همان آذرخش های نجات بخشی که پیغمبر(ص) موقع کندن خندق داشتند. آنجا دارد که می گوید ما توی تیم مان که سلمان و حذیفه و لقمان و امرین هوف و اینها بودیم، داشتیم کانال را می کندیم، رسیدیم به یک چیز سخت، رسیدیم به یک صخره بسیار سنگین، هرچه کلنگ می زدیم این صخره سنگ کنده نمی شد و کنار نمی رفت، می گفت چند تا کلنگ شکست ولی صخره نشکست، به سلمان گفتیم برو به پیغمبر بگو ما گیر کرده ایم، چه کار کنیم، این صخره را نمی شود کند، صخره را دور بزیم چه فکری برداریم؟ می گویند سلمان رفت و پیغمبر(ص) خودشان آمدند. کلنگ سلمان را گرفتند و خودشان رفتند توی خندق شروع کردند به کلنگ زدن، اولین کلنگ را زدند، قسمتی از سنگ شکست و جرقه ای از اصابت نیش کلنگ با آن سنگ برخاست، پیغمبر(ص) تکبیر گفت. ضربه دوم را زدند، جرقه ای برخاست و تکبیر گفتند، ضربه سوم دوباره تکبیر تا سنگ متلاشی شد. بعد سلمان از پیغمبر(ص) پرسید که ماجرای این تکبیرها چه بود، پیغمبر(ص) فرمود ضربه اول را که زد، آن جرقه و برقی که جهید، من در آن برق، سقوط کاخهای حیره و مدائن به دست مسلمانها را دیدم و جبرئیل گفت که این کاخها را شما فتح خواهید کرد، ضربه دوم را که زد در جرقه آن فتح کاخهای امپراطوری روم را دیدم که امپراطوری روم هم به دست امت تو درهم خواهد شکست، ضربه سوم فروپاشی کاخهای صنعا را دیدم و همین طور، بعد جبرئیل به من گفت که اگر امت تو همین طور محکم بمانند این امت تمام قدرتهای امپراطوری جهان را

درهم می ریزند و قدرت اول دنیا خواهند شد و به آنها مژده بده که همین طور مقاومت کنند و بمانند که پیغمبر(ص) گفت یک عده که آنجا بودند، گفتند که گرسنگی به سرش زده، ما توی محاصره ایم و جرأت نمی کنیم از خندق برویم و آنقدر گرسنه ایم که سه روز، سه روز چیزی نداریم بخوریم، الان اینها می ریزند مثل مور و ملخ پدر ما را در می آورند، این آقا دارد بشارت فتح امپراطوری ایران و روم و مدائن را می دهد. شما جرأت ندارید از این کانال بروید بیرون، او دارد می گوید که همه دنیا رافتح می کنیم و همین اتفاق افتاد و نهایتاً پیروزی های بسیار بزرگی مسلمانها بدست آوردند. لحظه ای که سربازان مسلمان با امپراطوری ساسانیان روبرو شدند، دارد که توی منطقه جنگی، اردوگاهشان هم مثل کاخ بود! چادرها و خیمه های بسیار بزرگی از نخ طلا و فرشهای زربافت و گران که آن عربی که اینها را نقل می کند می گوید فرشهای اینها اینقدر گران بود که با پای برهنه من چه طوری می توانم بروم روی آنها نه با کفش می گفت ما هم می ترسیدیم روی آنها راه برویم بعد توی این شرایط مسلمانها یک تعداد چند ده هزار نفر از این طرف با چند ده هزار و چند صد هزار نفر از این امپراطوری روبرو شدند. گفتند نماینده ها بیایند با هم صحبت بکنند، نماینده مسلمانها آمد آن طرف امپراطوری دارد نقل می کند این قضایا را و می گوید که ما منتظر بودیم کی می آید از طرف آنها، دیدیم یک بچه ای آمد، دور و برش همه بچه و جوان! دیدند یک بچه ای آمده به عنوان نماینده کل اسلام می خواهد با ما صحبت کند، حالا افسر بزرگ امپراطوری اینجاست و می خواهد با ما صحبت کند، بعد می گوید که اولاً با اسب از بین همه این تشریفات امپراطوری آمد و ما محل گذاشت و نیامد پایین و با همان اسب رد شد که یعنی شماها اصلاً داخل آدم نیستید و یک جست زد و از اسب آمد پایین و پایش را روی فرش طلا گذاشت ما گفتیم این پرده ها و این فرشها و این طلا و جواهر را می بیند می گیردش و هول می شود و به تته پته می افتد و خود این یک ضربه ای است که بفهمد با کی روبروست. می گوید وقتی آمد تو انگار نه انگار نه به این پرده ها نگاه کرد نه به این طلاها و نه به این کنیزها و نه به این تشکیلات، نیزه اش را محکم کوبید روی قالی و به هیچ کس نگاه نکرد، ما همه جلوی این نماینده مان خم شده بودیم به رکوع و او همین طور راست ایستاده بود، به او گفتیم چرا تعظیم نمی کنی؟ گفت ما در برابر

هیچ انسانی تعظیم نمی کنیم، ما در برابر پیغمبر هم تعظیم نمی کنیم، ما در برابر خداوند تعظیم می کنیم. پیغمبر(ص) به ما آموخت که هیچ کس جز خداوند ارزش اینکه در برابرش رکوع و سجده کنید را ندارد، احترام می گذاریم ولی سجده در برابرش نمی کنیم. بعد گفتیم حرف حسابتان چی است؟ گفت: ما یک کلمه بیشتر نداریم، آمده ایم به مردم بگوییم که ما آمده ایم شما را رها کنیم از بندگی بندگان به سمت بندگی خدا، ما آمده ایم شما را آزاد کنیم، ما یک حرف داریم، مردم نباید بنده همدیگر باشند، همه ما باید بنده خدا باشند، آمده ایم از ولایت های صاحبان زر و زور رهایشان کنیم و به ولایت خداوند برسانیم، حرف ما همین است، حرف دیگری نداریم. گفتیم که این حشمت و قدرت و ثروت و تشکیلات چه می شود؟ گفت هیچ، اینها برای همه است، همه باید خدمت کنند، همه باید برادر باشند، همه باید کمک کنند. گفتیم ما نمی توانیم با هم کنار بیاییم، باید جنگ را شروع کنیم. بعد گفت پس من یک پیشنهادی برای تو دارم این جوان رو به یک افسر گلا دیاتور حکومتی. گفت بگو! گفت بیا ما دو تا با هم بجنگیم، هرکسی شکست خورد نیروهایش بروند و عقب نشینی کنند، گفت چرا بقیه اینجا کشته بشوند چرا یک عده دیگری این وسط بمیرند، من و تو حاضریم با هم بجنگیم. او یک نگاهی کرد و گفت با تو بچه؟ گفت آری با من! گفت خیلی خوب. بعد گفت اول من می زنم، ضربه اول و حمله اول را من می کنم و بعد تو، گفت خیلی خوب و بعد که درگیر شدند و ضربه اول را که زد، این جوان مسلمان که ضربه را خورد، افتاد و خیلی سریع بلند شد روی اسب و دوباره سرچایش نشست و گفت حالا دیگر نوبت من است. گفت نه دیگر برویم حالا بقیه جنگ ببینیم بقیه جنگ را چه جوری می شود اداره کرد یعنی یزد زیر این قراری که گفته بود اول من می زنم و بعد تو بزن. وضعیت اینگونه بود. سپاهی را با زنجیر آورده بودند، یعنی می رفتند سربازگیری، امپراطوری ایران توی شهرها، توی روستاها و بعد با زنجیر به هم می بستند و می آوردند منطقه برای اینکه بجنگند. در حالی که مسلمانها با آن شرایط می جنگیدند. من عرضم را ختم می کنم با این جمله که آنچه، ما در سیره پیامبر اکرم و اصحاب پیامبر می خوانیم قصه های مربوط به گذشته نیست. این روش، این ارزشها، این طرز فکر، این روحیه، نه فقط آن دوران، امروز هم معجزه می کند، چنان که در دوران انقلاب و در دوران جنگ همین روحیه معجزه

کرد، یعنی بچه های ما جلوی تمام دنیا ایستادند، واقعاً ما اگر که بخواهیم برگردیم به فرهنگ قرآنی و به مفاهیم قرآنی مفاهیمی که رسول... برای بشریت آورد باید اهل آگاهی و اهل مقاومت باشیم آورد از شما تشکر می کنم مجدداً برای اینکه این عرایض را تحمل فرمودید. جلسه خیلی طول کشید. خیلی ممنون و متشکر.

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.